

برگرفته از: کدامین تفکیک، حسن میلانی

با تصرف و تلخیص

اشاره

همان‌گونه که در اولین شماره سمات یادآور شدیم سمات یک کرسی آزاداندیشی در بین مؤمنین و پیروان مکتب قرآن و اهل بیت علیهم السلام است و آماده طرح نظرات و دیدگاه‌های گوناگون در موضوعات عقیدتی و معرفتی است و ضمن این که به همه شیعیان و محبان اهل بیت علیهم السلام بویژه عالمان ارجمند شیعه ارادت می‌ورزد اما هیچ عالم و جریان فکری و عقیدتی شیعی را معصوم و غیر قابل نقد و بررسی با معیار برهان و قرآن و عترت نمی‌داند همان‌گونه که سیر مستمر و تاریخی همه دانشمندان جلیل‌القدر مکتب چنین بوده است که برای هیچ بزرگی مقام عصمت و خط قرمز از جهت نقد علمی قائل نبوده‌اند و صریح و اغلب صمیمانه به نقد یکدیگر می‌پرداخته‌اند. آنچه پیش رو دارید نقدی بر پاره‌ای از دیدگاه‌ها و مبانی مکتب تفکیک بویژه دیدگاه‌های عالم جلیل‌القدر و ربانی مرحوم میرزا مهدی اصفهانی و دیگر عالمان ارجمند منسوب به این مکتب قدس سرهم الشریف است که به قلم دانشمند محترم جناب حجت الاسلام و المسلمین میلانی به نگارش درآمده است.

سمات آماده دریافت و انعکاس همه نقدهایی است که کسانی بر این نوشته و در دفاع از مبانی نقد شده وارد می‌دانند.

مقدمه

از ابتدای ظهور فلسفه و عرفان در میان مسلمانان تا امروز، بین آرای فلسفی و عرفانی با عقاید فقها و متکلمین و پاسداران حریم اعتقادی ما - از مرحوم شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی و... گرفته تا مرحوم خواجه نصیر الدین طوسی و علامه حلی و علامه مجلسی و شیخ انصاری و به طور کلی عموم فقها و علمای مکتب قدس الله سرارهم - تقابل و تضاد وجود داشته و دارد، بلکه ریشه این اختلاف و مقابله به زمان خود معصومین علیهم السلام می‌رسد؛ چنانکه بحث‌های امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون عباسی با عمران صابی و سلیمان مروزی که کاملاً دارای مبانی و عقاید فلسفی بودند نمونه کاملی از این تضاد و تقابل و تباین و تخالف را نشان می‌دهد. اما در قرون اخیر یکی از بزرگان منتقدان فلسفه و عرفان، آیت الله میرزا مهدی اصفهانی (ره) پس از اینکه مدت‌های مدیدی از عمر خویش را به اشتغال مطالب فلسفی و سیر و سلوک‌های عرفانی سپری نموده است، از نجف اشرف به مشهد مقدس نقل مکان نموده و شدیداً به نقد فلسفه و عرفان پرداخته و شاگردانی تربیت کرده‌اند.

اخیراً برخی نام مجموعه فکری ایشان و پیروانشان را "مکتب تفکیک" و گاهی هم "روش علما و فقه‌های امامیه" نهاده‌اند، اما چنین می‌نماید که مکتب ایشان گرچه شدیداً در مقام نقد و ابطال فلسفه و عرفان صورت یافته است ولی در مقام اثبات، بعضاً به طرح همان مطالب فلاسفه و عرفا پرداخته است که در این مقال به بررسی تطبیقی نظریات گروه‌های مختلف: (۱) فلاسفه و عرفا. (۲) مکتب تفکیک. (۳) مکتب وحی و عموم متکلمین و علما و فقه‌های شیعه می‌پردازیم.

لازم به ذکر است نقد ما هرگز متوجه شخصیت عالمان بزرگواری که عمری را در راه نیل به معارف مکتب وحی سپری نموده‌اند نیست. نیک می‌دانیم بزرگانی که کلمات آن‌ها را آورده‌ایم به مقتضای فطرت پاک عقلی و دینی خود قطعاً نه خود را خدا می‌دانند و نه مجبور در افعال، بلکه هدف ما نشان دادن تباین عقاید والای مکتب وحی با تحلیل‌های ارائه شده بر اساس مبانی معارف بشری می‌باشد. بدون شک تبیین معارف اهل بیت علیهم السلام در مقابل نظریات بشری نه تنها مخالف اهداف آن بزرگواران و سایر ارادتمندان معارف اهل البیت علیهم السلام نیست بلکه از

مهم‌ترین انتظارات ایشان از ما و از بهترین هدایای ما به ارواح آنان خواهد بود.

تباین حقیقی یا اعتباری خالق و مخلوق؟

نسبت ذات خداوند متعال با سایر اشیا، بر اساس ضرورت ادیان و براهین عقلی و عقاید اهل توحید این است که او تبارک و تعالی ذاتی است فراتر از داشتن زمان و مکان و اجزا و ابعاد که سایر موجودات را بدون سابقه وجودی آن‌ها (لا من شیء) آفریده است و چنانچه اراده فرماید همه آن‌ها را نیست و معدوم نماید هیچ امتناعی ندارد. بنابراین کاملاً غلط است که کسی موجودات و مخلوقات را "مرتبه‌ای" یا "حصه‌ای" یا "جزئی" یا "قبسی" یا "پرتوی" یا "جلوه‌ای" یا "صورتی" از ذات خداوند متعال بداند و بگوید اگر به مخلوقات از لحاظ صورت و شکل و شیخ و حد وجود (ماهیت) آن‌ها نگاه کنیم غیر از خداوندند ولی اگر از شکل و شیخ و صورت و تعین و هادیت (وجود قابل اشاره) آن‌ها صرف‌نظر شود جز خداوند هیچ چیز دیگری نیستند.

در مقابل عقیده فوق، اصحاب معرفت بشری می‌گویند:

چون ذات خداوند نامتناهی است و محدود به هیچ حد عدمی نمی‌باشد و هیچ‌گونه فقدان و کمبودی در آن نیست ما نمی‌توانیم عقیده‌ای را که بیان شد بپذیریم، یعنی نمی‌توانیم قبول کنیم که خداوند متعال چیزی را آفریده و وجودی را جعل کرده یا قادر به از بین بردن آن باشد؛ چه اینکه اگر خداوند این وجود مخلوق و آفریده شده و معمول را نداشته است لازم می‌آید که نامتناهی نبوده، فاقد این وجود، و محدود، و مرکب از وجود و عدم گردد، و اگر این وجود را داشته است پس جعل و خلق آن محال است. بنابراین ما باید بپذیریم که وجود، حقیقی است که اصلاً قابل جعل و خلق نیست بلکه تنها صورت‌ها و شکل‌ها و تطورات و شیخ‌های آن (که نام آن، "حدود وجود" و "ماهیات" است) عوض می‌شود. و ناچار باید بگوییم:

الف) وجود نه قابل جعل و خلق است (و گرنه لازم می‌آید که خداوند نامتناهی نبوده و محدود و مرکب از وجود و عدم باشد)، و نه قابل عدم و از بین رفتن (و گرنه لازم می‌آید که ذات و هستی خدای نامتناهی، قابل عدم و نیستی باشد).

ب) خلقت و آفرینش به معنای خلق لا من شیء و جعل وجود نیست. بلکه وقتی می‌گوییم اشیا آفریده و خلق شده‌اند باید منظورمان این باشد که صورت‌ها و اشباح و حدود و ماهیاتی که بر وجود عارض شده و مالک وجود خدا می‌گردند حادث می‌باشند، نه اینکه اصل وجود آن‌ها با صرف‌نظر از تعیناتشان پدید شده، و لا من شیء، خلق شده باشد. نتیجه این استدلال همین است که بگوییم: وجود اشیا بدون لحاظ هادیتشان و با صرف‌نظر از تعیناتشان جز وجود خداوند چیزی نیست، لذا ممکن نیست که از این نظر حادث شده، و لا من شیء وجود یافته و خلق شده باشند.

ج) معنای عدم سنخیت خالق و مخلوق را هم باید این‌گونه معنا کنیم که صورت‌ها و اشباح و اشکال وجود (که حقیقت اشیا و مخلوقات چیزی جز آن نیست) با خود وجود (که چیزی جز خداوند نیست) هم‌سنخ نمی‌باشند (مباینت صفتیه، با سنخیت - بلکه وحدت - از حیث وجود)، نه اینکه بگوییم اشیا و مخلوقات از نظر وجود و با صرف‌نظر از شکل و شیخ و تعینشان باز هم با خداوند مباین بوده و هم‌سنخ نمی‌باشند.

صوفیان جاهل یا عرفای شامخین؟!

کسانی که تفاوت خداوند با اشیا و مخلوقات را تنها از حیث تعین و عدم تعین دانسته‌اند گاهی خودشان را به دو گروه تقسیم کرده‌اند:

اول: کسانی که وجود را منحصر به خدا دانسته جز او همه چیز را اوهام و خیالات می‌دانند.

دوم: کسانی که وجود را منحصر به خدا می‌دانند ولی در عین حال می‌خواهند برای غیر خداوند هم حقیقتی قائل

شده، و مخلوقات را هم واقعا چیزهایی بدانند، لذا در این مسیر می‌گویند: ما وجود غیر خدا را انکار نمی‌کنیم، اما این اغیار جز ماهیات و اشباح و تعینات وجود چیز دیگری نیستند چرا که موجودیت آنها نیز به وجود است نه این که وجودی غیر از وجود خدا داشته باشند و وجود خداوند را محدود سازند.

اما واقعیت این است که این دو مذهب - مذهب جهله متصوفه و مذهب عرفای به قول خودشان شایخین - عینا یکی است و اصلا چنین دوتیتی حقیقت ندارد. و در عین حال این دو نظریه، بر فرض هم که تفاوتی داشته باشد اما از نظر اساس و جوهر خود در مقابل نظریه عموم علما و فقها و متکلمین و اهل توحید می‌باشد.

پاسخ ما

پاسخ تمامی این افراد - که ذات خداوند را نامتناهی و دارای امتداد وجود انگاشته و امر خلقت به معنای جعل و خلق وجود را محال می‌دانند - این است که:

"تناهی و عدم تناهی" از ویژگی‌های اشیای دارای اجزا، و امتداد، و حادث، و ممکن، و مخلوق است، لذا به چیزی که اصلا جزء و کل و امتداد وجودی ندارد نه متناهی گفته می‌شود و نه نامتناهی. به عبارت دیگر "تناهی و عدم تناهی" دو معنای نقیض هم نیستند، بلکه مانند "ملکه و عدم" برای اشیای متجزی و مخلوق می‌باشند و خداوند متعال که خالق تمامی اشیای دارای مقدار و اجزا و کوچک و بزرگ است ذاتا مباین با همه آنها می‌باشد و خود او نه کوچک است و نه بزرگ، و نه متناهی و نه نامتناهی.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

لیس بذی کبر امتدت به النهايات فکبرته تجسیما، ولا بذی عظم تناهت به الغایات فعظمته تجسیدا، بل کبر شأننا وعظم سلطانا.^۱

بزرگی او این‌گونه نیست که جوانب مختلف، او را به اطراف کشانده، و از او جسمی بزرگ ساخته باشند، و عظمت او چنان نیست که اطراف به او پایان یافته، و از او جسدی بزرگ ساخته باشند، بلکه او دارای بزرگی شأن و عظمت سلطنت است.

امام جواد علیه السلام می‌فرماید:

إنَّ ما سوى الواحد متجزئ، واللَّه واحد لا متجزئ ولا متوهم بالقلَّة والكثرة، وكلَّ متجزئ أو متوهم بالقلَّة والكثرة فهو مخلوق دالٌّ علی خالق له.^۲

هر چیزی جز خداوند یگانه، پذیرای قسمت و جزء است. خداوند یکتا و احدی است؛ نه قابل انقسام است و نه جزء بردار و نه در وهم به کمی و زیادت وصف شود. [چرا که] هر چیزی که پذیرای قسمت و جزء باشد یا در تصور، کمی و زیادت را بپذیرد، مخلوق است و دلالت دارد که او را خالق می‌باشد.

إنه أحدی المعنی، یعنی به آنه لا ینقسم فی وجود ولا عقل ولا وهم، كذلك ربنا.^۳

خداوند حقیقی واحد است، یعنی نه در وجود، و نه در عقل، و نه در وهم، هرگز قابل انقسام نیست. چنین است پروردگار ما.

بسیار شگفت است که فلاسفه از یک طرف خداوند را نامتناهی می‌دانند و از طرف دیگر صریحا معترفند که متناهی بودن و نامتناهی بودن از خواص کمیت بوده، و کمیت هم از اعراض جسم است. چنان‌که می‌نویسند:

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۵؛ الاحتجاج، ۱/ ۴۸۰؛ بحارالانوار، ۴/ ۲۶۱.

۲. کافی، ۱/ ۱۱۶؛ التوحید، ۱۹۳؛ بحارالانوار، ۴/ ۱۵۳.

۳. التوحید، ۸۳؛ بحار الانوار، ۳/ ۲۰۷.

النهاية واللا نهاية من الاعراض الذاتية التي تلحق الكم.^۱

تناهی و عدم تناهی از اعراض ذاتی کمیت و مقدارند.

الکم عرض... ويختص الكم بخواص... الخامسة النهاية واللا نهاية.^۲

کم عرض است... و خواص و ویژگی‌هایی دارد که... پنجمین آن خواص، متناهی بودن و نامتناهی بودن است.

بنابراین، اصل و پایه شبهه و توهم افراد مذکور باطل است لذا تمامی نتایجی هم که از آن گرفته‌اند باطل و نادرست بوده، و جداً بی‌اساس است که کسی بگوید: "وجود خدا نامتناهی است و نامتناهی بودن ذات او محالی برای وجود غیر او باقی نگذاشته است"، یا اینکه بپندارد: "محال است که خداوند متعال وجود چیزی را جعل و خلق نماید"، و بدتر از همه اینکه نتیجه بگیرد: "اشیا از حیث وجود چیزی جز خدا نیستند و تنها از نظر تعین و شکل و شبیه و هادیت خود با خدا تفاوت دارند".

روایاتی هم که در زمینه متناهی نبودن خداوند وارد شده است در مقام سلب حد و تناهی و مقدار و اجزا از خداوند می‌باشد، نه اینکه او را به عنوان موجودی نامتناهی اثبات کند که نتیجه آن این باشد که دیگر نمی‌تواند وجودی غیر از خودش خلق فرماید. به عبارت دیگر روایات مورد اشاره، نشان‌گر فراتری ذاتی خداوند از قابلیت و شأنیت اتصاف به تناهی و عدم تناهی می‌باشند که شأنیت اتصاف موضوع به محمول را نفی می‌کنند، و در این جهت هیچ تفاوتی نمی‌کند که سالبه محصله باشند یا معدولة المحمول.

(قضیه سالبه محصله، قضیه سالبه‌ای است که ادات نفی جزء موضوع و محمول نشده باشد مانند: "هوا گرم نیست"؛ و "خداوند متناهی نیست"؛ و قضیه معدوله آن است که ادات نفی جزء موضوع یا محمول یا هر دو شده باشد مانند: "هوا غیر گرم است"، یا "خداوند غیر متناهی است" که در مورد خداوند متعال از این جمله نباید نتیجه گرفت که وجود خداوند بی‌نهایت بزرگ یا وسیع است به گونه‌ای که دیگر جایی برای غیر خود باقی نمی‌گذارد! بلکه معنای آن این است که خداوند متعال غیر از موجودات متناهی و نامتناهی و کوچک و بزرگ می‌باشد).

باید دانست که اصولاً وجود نامتناهی ذاتاً محال است و حتی در مورد غیر خداوند هم اعتقاد به آن باطل است. در طول تاریخ اعتقادی شیعی، اعتقاد به محال بودن ذاتی وجود نامتناهی از امور مسلم و بدیهی بوده است، و اعتقاد به آن توسط فلاسفه و عرفای اهل سنت - با تعبیر مطلق و مقید - در بین برخی از ایشان رخنه کرده است.

شیخ طوسی قدس سره می‌فرماید:

إن وجود ما لا نهاية له محال.^۳

همانا وجود چیزی که نهایت نداشته باشد محال است.

شرح تجرید می‌نویسد:

إن وجود ما لا يتناهى محال علی ما یأتی.^۴

همان‌طور که بیان خواهیم داشت وجود آن‌چه که نهایت نداشته باشد محال است.

تفسیر خلقت و آفرینش در فلسفه و عرفان و تفکیک

۱. شرح الاشارات، ۱۷۶/۳.

۲. طباطبائی، محمد حسین، بدایة الحکمة، ۷۷.

۳. الاقتصاد، ۲۴.

۴. علامه حلی: شرح تجرید، ۳۵.

در نظر فلسفه و عرفان وجود، حقیقتی نامتناهی و ازلی و ابدی است که هرگز قابل جعل و یا عدم نیست، لذا خلقت و آفرینش به معنای جعل و ایجاد حقیقت هستی اشیا ذاتاً محال است؛ بلکه معنای خلقت، تعیین یافتن ذات و هستی خداوند به صورت اشیا و مخلوقات است که در این صورت گاهی می‌گویند خداوند اصلاً وجودی غیر از همین تعینات و صورت‌ها ندارد، و دیگرگاه می‌گویند اشیا تعینات خداوندند، و از حیث وجود با صرف‌نظر از تعینشان اصلاً چیزی غیر از او نیستند ولی خداوند ازلا و ابداً بر لا تعینی و نامتناهی بودن خود باقی است.

بنابر این در نظر ایشان هر موجود دیگری که فرض شود باید به عنوان حصه‌ای یا مرتبه‌ای یا جزئی یا صورتی و تعینی از وجود او (مانند معنای حرفی نسبت به معنای اسمی، وجود ربطی) باشد. لذا هیچ چیزی غیر از خدا وجود ندارد و گرنه لازم می‌آید که وجود خداوند محدود به عدم آن شیء گردد و مرکب از وجود و عدم باشد. بنابراین غیریتهای تنها ماهیات و حدود وجودند و تنها از این حیث واقعیت و حقیقتند که ماهیت و حد وجودند نه اینکه وجودی غیر از وجود نامتناهی خداوند باشند.

واجب الوجود همه چیزهاست؛ هیچ چیز از او بیرون نیست.^۱

منزه آنکه اشیا را ظاهر کرد، و خود عین آن‌ها است.^۲

همانا خداوند منزه، همان خلق دارای همانند است!^۳

حقیقت و هویت انسان عین حقیقت و هویت حق است.^۴

تحقیقا آن [ذات الهی] همان است که به صورت خر و حیوان ظاهر شده است.^۵

غیر متناهی که صمد حق است به حیث که لا یخلو منه شیء ولا یشد منه مثقال عشر عشر أعشار ذرة...^۶
هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد.

معنای "علت بودن" و افاضه خداوند به این باز می‌گردد که خود او به صورت‌های مختلف و گوناگون درمی‌آید.^۷

حق و خدا همان چیزی است که دیده می‌شود. و خلق، وهم و خیال می‌باشد.^۸

ذات ما عین ذات اوست، هیچ مغایرتی بین آن دو وجود ندارد جز اینکه ما به این صورت در آمده‌ایم و او بدون صورت است.^۹

عارف کسی است که حق را در هر چیزی ببیند؛ بلکه عارف حق را عین هر چیزی می‌بیند.^{۱۰}

۱. اسفار، ملاصدرا، ۲ / ۳۶۸.

۲. "فتوحات چهار جلدی"، ابن عربی ۲ / ۴۵۹.

۳. فصوص الحکم، ۳۰، ۷۸؛ وحدت از دیدگاه عارف و حکیم، حسن زاده، حسن، آذر ۱۳۶۲، ۷۶، به نقل از ابن عربی؛ اسفار، ۲ / ۸۸.

۴. فصوص الحکم، ۱۲۵؛ با شرح و ترجمه ممد الهمم، حسن زاده آملی، ۳۱۱.

۵. شرح قیصری بر فصوص الحکم، ۲۵۲. در نسخه دیگر: إن لكل شیء، جماداً کان أو حیواناً، حیاة وعلماً ونطقاً وإرادة، وغیرها مما یلزم الذات الالهیة، لانها هی الظاهرة بصور الجماد والحیوان. شرح فصوص (قیصری)، شرح قیصری، ۷۲۶.

۶. "انه الحق" حسن زاده، حسن ۴۶.

۷. مشاعر، ملاصدرا، ۵۴۰.

۸. شرح فصوص الحکم، ۷۱۵ فص و حکمة احدیه در کلمه هودیه.

۹. شرح فصوص الحکم، ۳۸۹.

۱۰. "فصوص الحکم" ابن عربی ۱۹۲، چاپ اول، سال ۱۳۶۶؛ شرح قیصری، ۹۶.

عارف کامل کسی است که هر معبودی را - در هر صورتی - جلوه حق ببیند و بداند که حق است که در آن صورت خاص پرستیده می‌شود. به همین جهت است که تمام عابدان، معبود خود را "اله" نامیده‌اند، با این‌که نام خاص آن معبود، گاه سنگ است و گاه درخت، گاه حیوان است و گاه انسان، و گاه ستاره است و یا فرشته.^۱

اگر مسلمان که قائل به توحید است و انکار بت می‌نماید بدانستی و آگاه شدی که فی الحقیقه بت چیست و مظهر کیست و ظاهر به صورت بت چه کس است، بدانستی که البته دین حق در بت پرستی است... بت را هم حق کرده و آفریده است، و هم حق گفته است که بت پرست باشند... و هم حق است که به صورت بت ظاهر شده است... و چون او به صورت بت، متجلی و ظاهر گشته است، خوب و نکو بوده است... چون فی الحقیقه غیر حق، موجود نیست و هر چه هست حق است.^۲

مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است^۳
معبود در هر صورت و شکلی که باشد - چه صورت محسوس مانند بت‌ها، چه صورت خیالی مانند جن، و چه صورت عقلی مانند ملائکه - همان حق است.^۴

آنان که طلبکار خدایید خدایید	بیرون ز شما نیست، شما یید شما یید
اسمید و حروفید و کلامید و کتابید	جبریل امینید و رسولان سمایید
ذاتید و صفاتید، گهی عرش و گهی فرش	در عین بقایید و منزله ز فنا یید

۵

تمایز بین خداوند و خلق، تمایز تقابلی و دوگانگی نیست، بلکه مانند چیزی است که یکی درون دیگری قرار گرفته، و یکی از حیث اطلاق و بی‌قید و بند بودن شامل دیگری بوده بر آن احاطه داشته باشد.^۶

حدیث ما سوی الله را رها کن

به عقل خویش این را زآن جدا کن

من و ما و تو و او هست يك چیز

که در وحدت نباشد هیچ تمیز^۷

حیث إنه تعالی وجود صمدی، فهو الواحد الجمیع.^۸

از آنجا که خداوند وجود صمدی است، پس او همان یگانه‌ای است که همه اشیا می‌باشد.

وحدت وجود، مطلبی است عالی و راقی. کسی قدرت ادراک آن را ندارد... من نگفتم "این سگ خداست". من گفتم "غیر از خدا چیزی نیست" [کاملاً دقت شود]... وجود بالاصالة و حقیقة الوجود در جمیع عوالم... اوست تبارک و تعالی، و بقیه موجودات، هستی ندارند و هست‌نما هستند.^۹

معیت حق سبحانه با بنده، نه چون معیت جسم است با جسم، بلکه چون معیت آب است با یخ و خشت با خاک. چون تحقیق وجود یخ و خشت کنی، غیر از آب و خاک هیچ نخواهی یافت، و خواهی دانست که آنچه تو او را یخ و خشت می‌خوانی توهمی و اعتباری بیش نیست، و توهّم و اعتبار، عدم محض [است]. این جا بشناس که حقیقت تو چیست.^{۱۰}

۱. ابن عربی: فصوص الحکم، چاپ اول، ۱۳۶۶، ۱۹۵.

۲. شرح گلشن راز، لاهیجی، محمد، ۱۳۳۷ شمسی، ۶۴۱ - ۶۴۷.

۳. شرح گلشن راز، لاهیجی، محمد، ۱۳۳۷ شمسی، ۶۴۱.

۴. داوود قیصری: شرح فصوص الحکم / ۵۲۴.

۵. کلیات دیوان شمس تبریزی، با مقدمه جلال الدین همایی، انتشارات صفی علی شاه، چاپ دهم، ۱۳۷۱/۲۶۹.

۶. حسن زاده آملی، حسن، تعلیقات کشف المراد، ۵۰۲.

۷. شبستری، مثنوی گلشن راز.

۸. حسن زاده آملی، حسن: تعلیقات کشف المراد، ۴۶۳.

۹. روح مجرد، حسینی تهرانی، محمد حسین، ۱۴۱۸ ق، چاپ چهارم، ۵۴۶.

۱۰. روجی، شمس الدین محمد: مجله معارف، ش ۴۴.

تعیّن بر دو وجه متصور است: یا بر سبیل تقابل، و یا بر سبیل احاطه که از آن تعبیر به احاطه شمولی نیز می‌کنند، و امر امتیاز از این دو وجه بدر نیست... تعیّن واجب تعالی از قبیل قسم دوم است؛ زیرا که در مقابل او چیزی نیست، و او در مقابل چیزی نیست تا تمیّز تقابلی داشته باشد... خلاصه مطلب این که ... تعیّن و تمیّز متمیّز محیط و شامل به مادونش، چون تمیّز کل از آن حیث است که کل است... و نسبت حقیقه الحقایق با ماسوای مفروض چنین است.^۱

صمد فقط تویی که جز تو پری نیست، و تو همه‌ای که صمدی.^۲

ملا صدرا می‌گوید:

آنچه که به خودی خود نه وجود باشد و نه موجود، هرگز ممکن نیست که به تأثیر و افاضه غیر موجود شود، بلکه موجود تنها خود وجود و اطوار و شؤون و صورت‌های گوناگون آن است...^۳

"تعلیقات کشف المراد" می‌نویسد:

وجود، هرگز نه قابل جعل است، و نه قابل عدم، چرا که محال است چیزی از حقیقت خود جدا شده و به غیر خود تبدیل گردد.^۴

وجود از حیث ذات خودش همان حق سبحانه است.^۵

"ممد الهمم" می‌نویسد:

چون به دقت بنگری آنچه در دار وجود است وجوب است و بحث در امکان برای سرگرمی است.^۶

رساله "وحدت از دیدگاه عارف و حکیم" می‌نویسد:

وجود چون قابل وجود و عدم نیست واجب لذاته است، و وجود اصل همه موجودات و قائم بر همه و قیوم همه و همه قائم به او هستند.^۷

اسفار می‌نویسد:

"موجود و وجود"، منحصر در حقیقتی است که واحد شخصی است و شریکی در موجودیت حقیقی ندارد و در خارج، فرد دومی برای آن در کار نیست، و در سرای هستی غیر از او احدی وجود ندارد، و تمام چیزهایی که در عالم وجود به نظر می‌آید که غیر واجب معبود باشد تنها و تنها از ظهورات ذات و تجلّیات صفات اوست که در حقیقت عین ذات او می‌باشد. بنابر این هر چیزی که ما ادراک می‌کنیم همان وجود حق است که در اعیان ممکنات می‌باشد... پس "عالم"، خیال است و وجود واقعی ندارد. و این بیان آن چیزی است که عارفان حقیقی و اولیای محقق به آن معتقدند.^۸

در پاورقی "اصول فلسفه و روش رئالیسم" نیز آمده است:

حقیقت آن‌ها (مخلوقات) عین ظهور و تجلی ذات حق است... از نظر اهل عرفان و همچنین فیلسوفانی که حکمت متعالیه را شناخته‌اند... دلالت مخلوقات بالاتر از این است، طبق این مشرب فلسفی، مخلوقات عین ظهور و نمایش ذات خداوندند، نه چیزهایی که ظاهر کننده خداوندند... حاجی سبزواری در منظومه معروف خود می‌گوید: با همه پنهانیش هست در اعیان

۱. وحدت از دیدگاه عارف و حکیم، حسن زاده، حسن، فصل "تعیّن اطلاق و احاطی واجب به بیان کمال اهل توحید"، آذر ۱۳۶۲، ۶۴ - ۶۶

۲. الهی نامه، حسن زاده، حسن، ۱۳۶۲ شمسی، ۴۰.

۳. ملا صدرا: اسفار، ۲ / ۳۴۱

۴. حسن زاده آملی، حسن: تعلیقات کشف المراد، ۴۷۷.

۵. حسن زاده آملی، حسن، تعلیقات کشف المراد: ۴۳۲-۴۳۳.

۶. حسن زاده آملی، حسن، ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، ۱۰۷.

۷. حسن زاده آملی، حسن، وحدت از دیدگاه عارف و حکیم، ۸۰.

۸. الأسفار، ۲ / ۲۹۲ - ۲۹۴.

عیان؛ با همه بی‌رنگیش در همه ز او رنگ و بوست. معلول عین تجلی و ظهور علت است... آنچه وجود دارد تنها ذات لایزال الهی است با افعالش که تجلیات و ظهورات و شؤونات او می‌باشند.^۱

کتاب "علی بن موسی الرضا علیه السلام والفلسفة الإلهیة" می‌نویسد:

همانا موجود نامتناهی همه وجود را پر کرده و فرا گرفته است... پس چه جایی برای فرض وجود غیر او باقی می‌ماند؟!^۲

"آموزش فلسفه" می‌نویسد:

وجود عینی معلول، استقلالی از وجود علت هستی‌بخش به او ندارد و چنان نیست که هر کدام وجود مستقلی داشته باشند.^۳

بلکه رساله "نور علی نور در ذکر و ذاکر و مذکور" بر اساس عقیده وحدت وجود، شیطان را به شکر رازقش اندر سجود و همه حسن و همه عشق و همه شور و همه وجد و همه مجد و همه نور و همه علم و همه شوق و همه نطق و همه ذکر و همه ذوق می‌داند و می‌نویسد:

غذای جمله را این نور دانی	چو یک نور است در عالی و دانی
همه مرزوق رزق رحمت اوست	بر این خوان کرم از دشمن و دوست
به اذن حق غذا گیرند با هم	ازین سفره چه شیطان و چه آدم
به شکر رازقش اندر سجود است	چو رزق هر یکی نور وجود است
همه وجد و همه مجد و همه نور	همه حسن و همه عشق و همه شور
همه نطق و همه ذکر و همه ذوق	همه حی و همه علم و همه شوق

۴

به همین جهت است که برخی از

اهل عرفان می‌گویند خداوند حتی به صورت شیطان هم ظاهر می‌شود و انسان‌ها را گمراه می‌کند! چنان‌که می‌گویند:

هر یک از ممکنات، مظهر یک اسم از اسمای حقند. هر چند گفتن و شنیدن این سخن دشوار است ولی حقیقت این است که شیطان هم مظهر اسم "یا مضل" است.^۵

و پرستش گوساله را هم پرستش خدا می‌دانند! و پیامبر الهی را متهم به بی‌ظرفیتی و جهالت در امر توحید می‌کنند و می‌گویند:

وكان موسى أعلم بالأمر من هارون لأنه علم ما عبده أصحاب العجل، لعلمه بأن الله قد قضى ألا يعبد إلا إياه: وما حكم الله بشيء إلا وقع. فكان عتب موسى أخاه هارون لما وقع الأمر في إنكاره وعدم اتساعه، فان العارف من يرى الحق في كل شيء، بل يراه عين كل شيء.

و در ترجمه و شرح عبارت فوق عذر بدتر از گناه می‌آورند و می‌گویند:

موسی علیه السلام به واقع و نفس الامر و به امر توحید اعلم از هارون بود. چه این‌که می‌دانست اصحاب عجل چه کسی را پرستش می‌کردند. زیرا او عالم بود که خداوند حکم فرموده که جز او پرستش نشود و آن چه را حکم فرمود، غیر آن نخواهد شد (پس جمیع عبادت‌ها عبادت حق تعالی است و لکن، «ای بسا کس را که صورت راه زد».

۱. مرتضی مطهری، پاورقی اصول فلسفه و روش رئالیسم، ۱۱۰-۱۲۶.

۲. جوادی آملی، عبد الله: علی بن موسی الرضا علیه السلام والفلسفة الإلهیة، ۳۶.

۳. مصباح یزدی، محمد تقی، آموزش فلسفه، ج

۴. نور علی نور در ذکر و ذاکر و مذکور، حسن زاده، حسن، ۱۳۷۶ شمسی، ۴۷ - ۴۸.

۵. انه الحق، حسن زاده، حسن، ۱۳۷۳ شمسی، ۶۸.

بنابر این عتاب موسی برادرش هارون را از این جهت بود که هارون انکار عبادت عجل می نمود و قلب او چون موسی اتساع نداشت. چه اینکه عارف حق را در هر چیز می بیند بلکه او را عین هر چیز می بیند (غرض شیخ در این گونه مسائل در فصوص و فتوحات و دیگر زبر و رسائلش بیان اسرار ولایت و باطن است برای کسانی که اهل سرزند. هر چند به حسب نبوت تشریع مقرر است که باید توده مردم را از عبادت اصنام بازداشت. چنانکه انبیا عبادت اصنام را انکار می فرمودند).^۱

شمس تبریزی می گوید:

دعوت انبیا همین است که ای بیگانه به صورت، تو جزء منی، از من چرا بی خبری؟ بیا ای جزء، از کل بی خبر مباش!^۲
تمام موجودات را حضرت حق دارا بود، در آن زمان که خبر از آسمان نبود آسمان را دارا بود... تمام اشیا در مقام ذات مندرج بوده اند... تمام ذرات از آنجا تابش کرده است. عطا کننده قبل از عطا دارد ولی هنوز آن را به غایش درنیاورده است.^۳

نظریه مکتب تفکیک

مکتب تفکیک می گوید وجود خداوند نامتناهی است و وجود سایر اشیا نسبت به خداوند وجود حرفی و ربطی است، یعنی اینکه موجودات وجودی خارج از ذات خدا ندارند و مرتبه ای از وجود اویند. غیریت اشیا با خدا تنها همین است که آنها اشباح و شکلهای خود همان وجود واحد نامتناهی یعنی خداوندند چه اینکه جز وجود خداوند هیچ وجودی در کار نیست. و تفاوت ما با فلاسفه و عرفا در این است که آنها غیر خدا را اصلاً قبول ندارند و همه را اوهام و خیالات می دانند ولی ما واقعا غیر خدا را قبول داریم و آنها را ماهیات و حدود و اشباح و اظله ای می دانیم که مالک نور وجود شده اند به گونه ای که از نظر تعین و هادیتشان غیر خداوندند ولی از حیث وجود با صرف نظر از تعین و شکلشان جز خدا چیزی نیستند.^۴

مکتب تفکیک می افزاید جز وجود خداوند هیچ وجودی در کار نیست، و معنای خلقت و آفرینش این نیست که خداوند وجودی را جعل کند چه اینکه این کار ذاتاً محال و مستلزم ترکیب خداوند از وجدان و فقدان می گردد، بلکه معنای خلقت این است که خداوند از وجود خودش به ماهیات و اشباح اشیا می دهد، و اشیا بی که مالک نور (وجود) خداوند شده، و تعین خداوندند تنها از حیث تعین خود غیر اویند، ولی از حیث وجود با صرف نظر از تعینشان غیر او نیستند:

جعل وجود غلط است زیرا اگر این معمول عین خدا باشد که قول عرفا می شود... و اگر غیر خداست خدا فاقد این معمول می شود پس محدود به عدم می گردد که لازمه اش ترکیب در خداست و این شرك است. اما جعل ماهیت بدتر از این است و سومی هم اشکال دارد.^۵

انه لو كان كنه الشيء هو الشيئية والكون بالغير لكان حيث ذاتها حيث المجعولية... بلا جعل ولا فعل ولا تأثير... لا مجعولية وجود ولا ماهية ولا غير ذلك مما توهوه.^۶

همانا اگر حقیقت یک چیز شیئیت به غیر باشد [مانند موجی که شیئیت آن بسته به آب است] ذاتش مجعولیت است... بدون این که خلق و فعل و تأثیر... در کار باشد، یا وجود یا ماهیت یا سایر چیزهایی که توهم کرده اند خلق شده باشد.

۱. محمد الهام در شرح فصوص الحکم، حسن زاده آملی، ۵۱۴.

۲. شمس تبریزی، مقالات، ۱۳۷۷ شمسی، ۱/۱۶۲.

۳. مقدادی: نشان از بی نشانها، ۱۶۳ - ۱۶۴، به نقل از پدر خود مرحوم نخودکی اصفهانی.

۴. فحقیقة السواء هی الماهیات أی لیس مصداق للسوی الا الماهیات التي هی بذاتها شیء ولا شیء، فهی سواه تعالی ومعنی مخلوقیتها هو مالکیتها وواجدیتها لذلك النور الغير المتناهی الغير المتعین أزلأ وأبدا. (تقریرات درس میرزا مهدی اصفهانی، ۷۰).

۵. حلبی، محمود، معارف الهیه، نسخه آستان قدس رضوی، درس پنجاهم، ۷۶۲.

۶. معارف القرآن، خطی، میرزا مهدی اصفهانی.

این عبارت را خوب ضبط کنید که بر حسب معارف کتاب و سنت، خلقت به جعل وجود و جعل ماهیت و جعل اتصاف ماهیت به وجود نیست اصلاً ماهیت قابل انجعال نمی‌باشد، وجودی هم نیست^۱ تا وجودی جدا از حق باشد.^۲

جعل وجود مستلزم سه عیب عمده است زیرا باعث می‌شود که خدا مرکب از وجدان خود و فقدان غیر گردد و محتاج شود، و نیز برای خدا شریک در وجود پیدا شود و توالد خدا و بطلان صمدیت نتیجه گردد.^۳

خداوند از نور خودش (وجود و علم و قدرت و حیات و دیگر کمالاتش) به ماهیت خاتم الانبیا تملیک می‌کند.^۴

این نور (خاتم الانبیا) از نظر اصل نوریت خداست و از نظر "این بودن" خاتم الانبیاست.^۵

ما نیست صرفیم و با "نیست" فقط در لفظ فرق داریم... غنای ما به غیر است. کمال و جمال و جلال ما به غیر است. و این به غیر بودن را ان شاء الله الرحمان توضیح خواهم داد.^۶

ولا نهاية لکمالاته کما أنه لا نهاية لذاته عز وجل.^۷

حقیقت این است که لا و إلا در وجود و تمامی کمالات تسری دارد همچنانکه: "لا إله إلا الله"، "لا وجود إلا وجود الله"، "لا نور إلا نور الله"، "لا قدرة إلا قدرة الله".^۸

واقع مطلب این است که در عالم به هیچ وجه شرك نمی‌باشد... غیر وجود و نور و علم و قدرت خدا، وجود و نور و علم و قدرت دیگری نیست.^۹

ان جاعلیه الحق تعالی و فاعلیته للکائنات المکشفات المعلومات لیست بفعل منه تعالی لان حیث ذات الکائنات هو الکون والتحقّق به بلا جعل... وهذه هو الجاعلیة الذاتیة بلا فعل منه تعالی... یكون حیث ذات المفعولات بهذا الغیر مفعولة بالذات... بلا جعل ولا فعل ولا تأثیر ولا غیرها.^{۱۰}

همانا جاعلیت و فاعلیت حق تعالی نسبت به کائنات ظاهر شده، فعل خدای تعالی نیست، زیرا کائنات از جهت ذات، چنینند که بدون این که جعل و آفرینشی در کار باشد موجود و محقق به خدایند. و همین است جاعلیت ذاتی بدون فعل خداوند... ذات مفعولاتی که به این غیر موجودند مفعولیت ذاتی می‌باشد بدون این که جعل و فعل و تأثیر و مانند این‌ها در کار باشد.

لیس شیء غیره تعالی و غیر وجوده و إلا یلزم التحدید.^{۱۱}

غیر خدا و وجود او، هیچ چیزی نیست وگرنه محدودیت خدا لازم می‌آید.

الوجود غیر مفعول ولا جاعل وهو منحصر فی الله تعالی. فهو الازل والابد وما سواه ماهیات.^{۱۲}

وجود نه آفریده شده است و نه آفریدگار، و منحصر در خدا می‌باشد. پس او ازل و ابد است، و ماسوای او ماهیات [صورت‌های وجود] می‌باشند.

الشیئیة فی الخالق جل شأنه هی الشبیئیة الحقیقیة، وفی غیره هی الشبیئیة بالغیر ولا شیئیة له.^۱

-
۱. ولی باز هم "ابواب الهدی" می‌نویسد: فهو عز وجل خالق الوجود ورب الوجود! (میرزا مهدی اصفهانی: ابواب الهدی، ۳۹). البته منظور از خلقت، تعین دادن است نه معنای واقعی آن.
 ۲. حلبی، محمود، معارف الهیه، نسخه آستان قدس رضوی، درس پنجاهم، ۷۵۷.
 ۳. حلبی، محمود، معارف الهیه، نسخه آستان قدس رضوی، درس پنجاه و یک، ۷۸۳.
 ۴. حلبی، محمود، معارف الهیه، نسخه آستان قدس رضوی، ۷۸۵.
 ۵. حلبی، محمود، معارف الهیه، نسخه آستان قدس رضوی، ۷۵۸ - ۷۵۹.
 ۶. حلبی، محمود، معارف الهیه، نسخه آستان قدس رضوی، ۷۴۶.
 ۷. میرزا مهدی اصفهانی: ابواب الهدی، ۲۴.
 ۸. حلبی، محمود، معارف الهیه، نسخه آستان قدس رضوی، درس پنجاه و یک، ۷۸۴.
 ۹. حلبی، محمود، معارف الهیه، نسخه آستان قدس رضوی، ۷۵۵.
 ۱۰. میرزا مهدی اصفهانی، معارف القرآن، خطی.
 ۱۱. میرزا مهدی اصفهانی، تقریرات.
 ۱۲. میرزا مهدی اصفهانی، تقریرات، ۱۱۴.

همانا شیئیت در خالق جل شأنه شیئیت حقیقی است، و در غیر او شیئیت به غیر است، و شیئیتی برای مخلوق در کار نیست. فنور الله مطلق غیر متعین اُبدًا فی عین کون هذه المخلوقات أسمائه وتعیناته وصفاته.^۲

نور خدا همیشه مطلق غیر متعین است، در عین این که این مخلوقات اسما و تعینات و صفات اویند. كلما توجهت إلى هذا النور بوجه الهدية لا مناص لك من القول بأنه نور محمد [صلی الله علیه وآله وسلم] ومخلوق... ولو نظرت إلى أصل نوريته وغمضت العين عن هديته، فقد صرفت النظر عن الخلق بالكلية وتوجهت إلى الله تعالى.^۳

هر گاه به این نور و وجود [صادر اول] از نظر شکل و صورت و این بودن آن نگاه کنی، ناچار باید آن را نور محمد [صلی الله علیه وآله وسلم] و مخلوق بدانی و حق نداری بگویی که آن خداست... و اگر به اصل نوریت و وجود آن نظر کنی و از تعین و شکل آن چشم ببوشی، به طور کلی از خلق صرف نظر کرده و به خدا توجه نموده‌ای.

فی الواقع ونفس الامر مع قطع النظر عن التعینات والمضایق... فإذا هو [محمد صلی الله علیه وآله وسلم] الله تعالى.^۴

در واقع و نفس الامر، با قطع نظر از شکل‌ها و محدودیت‌ها... او [محمد صلی الله علیه وآله وسلم]، خدای تعالی است. لا وجود إلا وجود الله.^۵

هیچ وجودی نیست مگر وجود خدا.

اگر در مقابل و به محاذات علم و قدرت خدا، علم و قدرت و وجود دیگری باشد لازم می‌آید که خدا علم و قدرت و وجود خودش را واجد، و علم و قدرت و وجود دیگران را فاقد باشد؛ پس در خدا ترکیب پیش می‌آید... بنابر این غیر وجود و نور و علم و قدرت خدا، وجود و نور و علم و قدرت دیگری نیست.^۶

شیطان هم نور وجود دارد. وجود نور است.^۷

حتی شمر هم دارای نور ولایت است.^۸

ان المعقولات حيث ذاتها الكون والشيئية بالعقل وليس لها حيث ذات ونفسية بنفسها... فيكون العقل هو المحقق المكون بالذات بلا فعل في وجه من الوجوه... فيكون هذا آية كبرى على قدس الحق جلت عظمتة عن الفعل والتأثير والمجعل وغيرها.^۹

معقولات، وجود و بودن و شیئیتشان به عقل است، و برای آن‌ها با قطع نظر از وجود عقل، وجودی نیست... بنابر این عقل، بدون هیچ فاعلیتی، تحقق دهنده آن‌هاست... و همین [رابطه عقل و معقولات] نشان است بر قدس حق جلت عظمتة در این جهت که [نسبت به موجودات] هیچ‌گونه فعل و تأثیر و جعل و غیر آن ندارد.

ان هذا الكون المتطور بالكائنات... حيث ذاته الشيئية والكون بالحق تعالى شانه. وليس له كينونة وشیئية بنفسه في وجه من الوجوه فليست العوالم الغير المتناهية منعزلة عن الحق وبعيدة عنه بالمسافة.^{۱۰}

ذات این وجود که به صورت کائنات در آمده است... وجود و بودن و شیئیتش به حق تعالی شأنه است. و برای خود این وجود، با قطع نظر از وجود خدا، به هیچ‌وجه موجودیت و شیئیتی نیست. پس عوالم نامتناهی از خدا جدا نیستند و از او بعد مسافتی ندارند.

۱. میرزا مهدی اصفهانی، ابواب الهدی، ۱۳۸۷، ۲۸۵.

۲. میرزا مهدی اصفهانی، تقریرات، ۶۸.

۳. میرزا مهدی اصفهانی، تقریرات، ۶۵.

۴. میرزا مهدی اصفهانی، تقریرات، ۶۷ - ۶۸.

۵. حلبی، محمود، معارف الهیه، نسخه آستان قدس رضوی، ۷۸۴.

۶. حلبی، محمود، معارف الهیه، نسخه آستان قدس رضوی، ۷۵۵.

۷. حلبی، محمود، معارف الهیه، نسخه آستان قدس رضوی، ۵۶۱.

۸. حلبی، محمود، معارف الهیه، دوره دوم، درس دوازدهم.

۹. میرزا مهدی اصفهانی، معارف القرآن، خطی.

۱۰. میرزا مهدی اصفهانی، معارف القرآن، خطی.

إن ماهية الصادر الاول... تجد بإذن الله وجود الله وعلمه وقدرته وسائر کمالاته بمقدار خاص يشاء الله... فيكون الصادر الاول حقيقة موجودة مالكة بالمالكية الواقعية الحقيقية فيكون وليا محيطا على كل المخلوقات وعلمها بأكملها... وهذا سر الولاية. فهذه الحقيقة الموجودة تجد علم الله وسائر کمالاته لا علما آخر - كما عليه أساس جعل الوجود خلافا لاساس الشرايع وتصريحات الكتاب والسنة صدرا وذیلا - إذ ليس شيء غيره تعالى وغير وجوده وإلا يلزم التحديد... ثم بعد خلقة الصادر الاول يخلق الله تعالى الصادر الثاني من الصادر الاول أي تجد ماهية الصادر الثاني هذا العلم والوجود والقدرة التي وجدها ماهية الصادر الاول لا علما ووجودا وقدرة أخرى کی يلزم جعل وانجعال كما يقوله الفلاسفة بل عين هذا الوجود الذي وجدها ماهية الصادر الاول تجدها ماهية الصادر الثاني.^۱

ماهیت صادر اول... به اجازه خدا، وجود و علم و قدرت و کمالات دیگر خدا را، به اندازه خاصی که خدا می خواهد دارا می شود. بنابر این صادر اول حقیقتا موجود و مالک واقعی وجود خدا می گردد؛ و در بر دارنده همه مخلوقات، و علم به همه آنها است... و همین است معنای ولایت داشتن ایشان [!]. سپس این حقیقت موجود، علم و بقیه کمالات خدا را واجد می شود نه علمی دیگر را، زیرا غیر از خدا و وجود او چیز دیگری در کار نیست و گرنه محدود بودن وجود خدا لازم آید! و آنچه ما گفتیم مخالف با نظریه آفرینش وجود است که البته کتاب و سنت هم از اول تا آخر به صراحت با عقیده آفرینش و خلقت وجود مخالف است [!!]... بعد از خلقت صادر اول، خدا صادر دوم را از صادر اول خلق می کند به همین معنا که ماهیت صادر دوم هم همان علم و وجود و قدرتی را دارا می شود که ماهیت صادر اول دارا شده است، نه این که علم و وجود و قدرت دیگری را دارا شود و خلقت و آفرینش لازم آید و مطابق با نظریه فاسفه گردد [!!!]، بلکه ماهیت صادر دوم عین همین وجودی را دارا می شود که ماهیت صادر اول آن را دارا شده است

بر همگان روشن است که اختلاف اساسی مکتب وحی و برهان با فلسفه و عرفان، و در صدر ایشان با خود صدر الفلاسفه، در این است که مکتب وحی و برهان می گوید همه ما سوی الله مخلوق خداوندند و او آنها را "لا من شيء" یعنی بدون سابقه وجودی آنها آفریده است. اما فلسفه و عرفان منکر معنای حقیقی خلقت و آفرینش است، و اشیا را در مقابل خداوند موجود نمی داند، بلکه آنها را مانند معنای حرفی، قائم به خدا، و در حقیقت جزء خدا می داند نه مخلوق او. تفکیکیان در این جهت نیز تابع ایشانند و می گویند:

کنه اشیاء، نور و نار بالغیر است... يك حرف ملا صدرا زده... می گوید: ممکنات، وجود امکانی، وجود رابطه است؛ اصلاً معنای حرفی محض است؛ معنای حرفی استقلال به هیچ وجه ندارد. حرف هو القائم بالغیر.^۲ این جا درست فهمیده ملا صدرا، می گوید: وجود امکانی مثل معنای حرفی است؛ کنهش بالغیر است. اینجا درست فهمیده.^۳

حقیقت مختص ذات خداوند است. ذات مختص حضرت ربّ العزه می باشد. پس تو ذات، خدا هم ذات؟ تو حقیقت، خدا هم حقیقت؟ نه نه نه. غلط محض است؛ کفر محض است. اگر چنین باشد پس تو هم مقابل خدایی. تو یکی خدا هم یکی! چیزیم، ولی وجود نیستیم. تعبیر دیگر آن که هم چنان که پیدایش ظل بسته به وجود شمس است، پیدایش من و تو نیز بسته به شمس حقیقت است که عبارت از شعور باشد...^۵

۱. تقریرات درس میرزا مهدی اصفهانی، ۹۷ - ۹۹. بر اساس آنچه در مقدمه کتاب تقریرات آمده است این کتاب به نظر خود میرزا مهدی اصفهانی رسیده، و خود ایشان آن را تصحیح نموده، و در موارد لازم بر آن حاشیه نوشته است. این حواشی به خط خود ایشان موجود است.

۲. حلبی، محمود، معارف الهیه، دوره دوم، خطی.

۳. حلبی، محمود، معارف الهیه، دوره دوم، خطی.

۴. معرفت نفس، تحریر یگانه، ۳۵۷ - ۳۵۶، ابواب الهدی، ۱۳۸۷، ۱۲۹.

۵. معرفت نفس، تحریر یگانه، ۳۵۹ - ۳۵۸، ابواب الهدی، ۱۳۸۷، ۱۳۰.

کائنات اعم از پیغمبر یا غیره ظالند... قائم بالذات نیستند. قائم به غیرند... رتبه بشر، رتبه حیات و وجود نیست. بنابر این چنانچه قائل به این مطلب باشیم شرک محض است...^۱
و معنی کونها بالغیر فی عالم التشبیه کطلّ الشیء...^۲

در عالم تشبیه، معنای موجود بودن بالغیر مانند وجود سایه شیء، نسبت به آن شیء است.
در حقیقت وجود نخواهد شد که چیز دیگری موجود باشد. در نور شمس وجود، وجود دیگری موجود نمی‌شود و الا اجتماع نقیضین می‌شود. نه وجود می‌شود گفت، نه عدم؛ حقیقه الوجود نیست. معدوم صرف هم نیست. در نور وجود چیزی موجود نمی‌شود. چون صمدی است. پس در چیست؟ در ظلال است. و بیان ظلال آن است که اگر تو در آفتاب بایستی آیا ظل و سایه تو چیست؟ حقیقت او چیست؟ دارای چه چیز است؟ ظل به تو است، والا ما شئت رائحة الوجود. هذا شیء بالنور. هذا شیء بالوجود. از خود هیچ ندارد. فاقد هر شیء است.^۳

إنية النفس قائمة بقيمتها وکینونتها بکینونته فهذه معرفة الرب بطریق الایات.^۴
اثبت نفس قائم به خدا، و بودن آن به بودن اوست. و این است معرفت خدا از طریق آیات.
ان الکائنات الخاصة حین الوجود والتحقق لا واقعية صرفة... إنه کون وتحقق به تعالی. لیس بینة و بین ربه فصل... وهذا عین المجعولیه الذاتیه بلا جعل.^۵

همانا موجودات تعین یافته، در حال وجود و تحقق، به‌طور کلی بدون واقعیت می‌باشند... بودن و تحققشان به وجود خداوند است، و بین آن‌ها و پروردگارشان هیچ فاصله و جدایی نیست... و همین است مجعولیت ذاتی بدون اینکه جعل در کار باشد.

نظریه مکتب وحی و عموم علما و فقها و متکلمین

اشیا از هر جهت و از هر لحاظ - چه از لحاظ کیفیات و شکل‌ها و حدود و صفات و چه از لحاظ اصل وجود و علم و عقل آن‌ها - مخلوق خداوند متعال می‌باشند که او تبارک و تعالی همه آن‌ها را به کنه وجودشان بدون سابقه وجود آن‌ها (لا من شیء) آفریده است نه اینکه حصه‌ای یا مرتبه‌ای یا جزئی یا قبیسی از وجود خودش را به آن‌ها داده و تملیک نموده باشد، یا خودش را به صورت و تعین و شکل آن‌ها نمایانده باشد به گونه‌ای که از حیث و لحاظ لاتعیین خدا باشند و از لحاظ تعین غیر خدا.

شگفت این که تفکیک اصلا به مذهب فلاسفه توجه ندارد و بدون جهت خود را با آن‌ها مخالف می‌پندارد چرا که فلاسفه نیز جعل وجود به معنای حقیقی خلق لا من شیء را منکرند و در مکتب تفکیک نیز عینا همین معنا انکار می‌شود. کما این که فلاسفه جعل وجود به این معنا را قبول دارند که می‌گویند: آنچه متن واقعیت را تشکیل می‌دهد حقیقت وجود نامتناهی است، و هیچ وجود دیگری غیر از آن در کار نیست مگر ماهیاتی که آن‌ها هم به نفس خود، هیچ موجودیت حقیقی و رای وجود ندارند، و مکتب تفکیک هم عینا همین را می‌گوید. آن چه مورد نفی و اثبات دو گروه قرار گرفته است از نظر معنا تفاوتی ندارد، و بر فرض هم که تفاوت‌های ادعا شده بین دو گروه پذیرفته شود، باز هم باید دانست که عقیده هیچ‌کدام از ایشان، موافق با عقاید مکتب وحی و برهان نیست، و حد اکثر تفاوت آن دو در حد اختلاف بی‌اساس جهله متصوفه، با عرفای شامخینشان خواهد بود.

امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

۱. معرفت نفس، تحریر یگانه، ۳۶۱ - ۳۶۰، ابواب الهدی، ۱۳۸۷، ۱۳۰.
۲. میرزا مهدی اصفهانی، انوار الهدایة، ۲۴، ابواب الهدی، ۱۳۸۷، ۱۲۳.
۳. معرفت نفس، تحریر یگانه، ۳۳۵ - ۳۳۴، ابواب الهدی، ۱۳۸۷، ۱۳۰.
۴. میرزا مهدی اصفهانی، انوار الهدایة، ۳۳ - ۳۴، ابواب الهدی، ۱۳۸۷، ۱۵۷.
۵. میرزا مهدی اصفهانی، معارف القرآن، خطی.

آنچه را اراده فرماید، تنها می‌گوید: "باش"، پس می‌باشد. نه به صدایی که شنیده شود، و نه به ندایی که به گوش رسد. کلام او سبحانه، فعل اوست که پیش از آن موجود نبوده است و او آن را انشا می‌فرماید و ایجاد می‌کند، و اگر قدیم بود معبود دومی بود.^۱

امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

همانا خداوند پیوسته عالم و قدیم بوده است. اشیا را از چیزی نیافریده است و هر کس معتقد باشد که خداوند اشیا را از چیزی آفریده است تحقیقا کافر شده است. زیرا اگر آن چیزی که اشیا از آن آفریده شده‌اند قدیم بوده، در ازلیت و هویت با خداوند وجود داشته است، پس آن چیز ازلی خواهد بود. خداوند تعالی اشیا را از چیزی نیافریده است.^۲

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

اگر چیزی در بقا با خداوند می‌بود دیگر ممکن نبود که خداوند خالق آن چیز باشد، چه اینکه در این صورت آن چیز پیوسته با خداوند بوده است، پس چگونه ممکن است خداوند آفریننده چیزی باشد که ازلا با او موجود بوده است؟!^۳ هر سازنده‌ای اشیا را از چیزی دیگر می‌سازد، ولی خداوند آفریدگار ناشناخته والامقام بدون اینکه اشیا را از چیزی بسازد آن‌ها را ایجاد و خلق فرموده است.^۴

و به ابن قره نصرانی فرمودند:

درباره "عیسی" چه عقیده داری؟! گفت: مولای من، او را از خدا می‌دانم، حضرت فرمودند: منظورت از کلمه "از چیست؟ چه اینکه "از" چهار معنی دارد که پنجمی برای آن‌ها نیست. آیا منظورت از کلمه "از" مانند معنای "جزء از کل" است، که در نتیجه خداوند دارای "اجزا" باشد؟ یا مانند "سرکه از شراب" است، که لازم آید خداوند دارای "تغیر" و "دگرگونی" باشد؟ یا مانند "فرزند از پدر" است، که از راه مناکحت باشد؛ یا مانند "صنعت" و "فعل" از صانع و فاعل را می‌گویی که بر روش "خالق و مخلوق" باشد؟ یا وجه پنجمی داری که برای ما بگویی؟! پس او در جواب فرو ماند.^۵

مرحوم خواجه طوسی "قدس سره" در "تجريد الاعتقاد" می‌فرماید:

هیچ موجود ازلی‌ای جز خداوند تعالی وجود ندارد.

و علامه حلی "قدس سره" در شرح آن می‌فرماید:

گروه فراوانی با این امر مخالفت کرده‌اند، و مخالفت کردن اهل فلسفه روشن و آشکار است، زیرا ایشان اعتقاد دارند که همه چیز ازلی و قدیم است... همه این مذاهب باطل است، زیرا تمامی ماسوای خداوند میکنند، و هر ممکنی حادث می‌باشد.^۶

سنخیت و عدم سنخیت در فلسفه و عرفان و تفکیک

فلاسفه و عرفا، وجود مخلوقات را مزاحم وجود خدا دانسته، لذا تباین خالق و مخلوق را صفتی دانسته‌اند. یعنی اشیا را صفات خدا شمرده، و خداوند را وجودی دانسته‌اند که اشیا صورت‌های مختلف او می‌باشند. چنان‌که می‌گویند:

إن البینونة بینهما کبینونة الصفة للموصوف... أن الوجودات المجهولة بالنسبة إلى الجاعل الحق تعلقية، کوجود الصفة للموصوف وکالعرض للموضوع.^۷

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶؛ بحار الأنوار، ۲۵۴/۴.

۲. علل الشرایع، ۶۰۷؛ بحار الأنوار، ۲۳۰/۵.

۳. کافی، ۱۲۰/۱؛ التوحید، ۱۸۷؛ بحار الأنوار، ۱۷۶/۴.

۴. عیون الاخبار، ۱۷۱/۱ - ۱۷۲؛ التوحید، ۴۳۴؛ بحار الأنوار، ۳۱۳/۱۰.

۵. بحار الأنوار، ۳۴۹/۱۰.

۶. علامه حلی رحمه الله، کشف المراد، ۵۷.

۷. سیزواری، هادی، شرح الاسماء، ۷۷.

همانا تفاوت بین آن دو مانند تفاوت صفت با موصوف است... همانا وجودهای جعل شده، نسبت به خدا تعلقی می‌باشد، مانند تعلقی بودن وجود صفت برای موصوف، و عرض برای جوهر.

ان البینونة بینونة صفة لا بینونة عزلة والبینونة الصفیة اتم انحاء البینونة. اسفار، ۲ / ۱۲۲، پاورقی.

همانا تفاوت، تفاوت صفت است نه تفاوتی که جدایی باشد، و تفاوت صفی کامل‌ترین انواع تفاوت است.

الصفات ووجودها عین وجود الموصوف. اسفار، ۴ / ۳۷۴، پاورقی.

صفات و وجود آن‌ها عین وجود موصوف می‌باشد.

روشن است که آن‌چه ایشان در مورد تباین مخلوقات و مجعولات، با خالق و جاعلشان گفته‌اند، تباین صفت با موصوف است، نه تباین صفی که در برخی روایات آمده است. معنای تباین صفی در مکتب وحی این است که صفت مخلوقات این است که زمان و مکان و اجزا و قابلیت زیادت و نقصان دارند، ولی خداوند فراتر از داشتن این وصف است، و بر خلاف اشیا و صفات آن‌ها می‌باشد. اما معنای تباین صفی در فلسفه و عرفان و تفکیک، این است که وجود مخلوقات با خدا یکی است، و تفاوت و تباین آن‌ها مانند تفاوت صفات یک شیء با ذات آن، و مانند تفاوت جواهر با اعراض آن‌ها است؛ چرا که در واقع صفت و موصوف، و جوهر و عرض یک چیزند نه دو چیز. لذا در نظر ایشان خالق و مخلوق هم در واقع یک چیزند نه دو چیز، مانند مایع بودن و شفافیت که صفت آب است و جدای از آن نیست.

و به همین جهت است که تفکیکیان نیز مسأله توهم تراحم وجود نامتناهی خداوند با سایر اشیا را که پایه اعتقاد به وحدت وجود است، از همان راه فلاسفه حل کرده‌اند. میرزای اصفهانی هم مباینیت صفی را به همان معنای باطل فلسفی تفسیر می‌کند و می‌گوید:

انه تعالى غیره مباین معه بینونة صفة متقومة بموصوفه لا بینونة عزلة.^۱

همانا خدا، غیر خلق خود و مباین با آنها است، مانند مباینیت صفی که به موصوف خود متقوم است، نه این که معزل و بر کنار از آن باشد.

هذه الحقایق (الوجود والحیة والعلم والقدرة) غیر منعزلة عن رب العزة بل البینونة بینونة الصفیة.^۲

این حقایق (وجود و حیات و علم و قدرت)، خارج از رب العزه نیست، بلکه تباین و تفاوت آن حقایق با خدا تباین و تفاوت صفی است.

در این‌جا بینونت صفی بود و وجود منحاژ معمولی در میان نبود.^۳

فهو جل شأنه مباین مع نور العلم والحیة ومع نور الوجود والعلم والحیة والقدرة بالمبائنة الصفیة... ولا شیئیة بالنسبة الى الموصوف.^۴

پس تباین او جل شأنه با نور علم و حیات و وجود و قدرت، تباین صفی است... و برای صفات در مقابل موصوف [خدا]، اصلاً شیئی نیست.

وحکم التمییز بینه و بین الخلق هی البینونة الصفیة.^۵

حکم تمیز بین او و خلق، فقط تباین صفی است.

إن الأفعال والأوصاف والنعوت إذا نسبت إليه تعالى، لا بد تكون على سبيل الاشتراك اللفظی بالتباین الصفی.^۱

۱. میرزا مهدی اصفهانی، معارف القرآن، خطی.

۲. میرزا مهدی اصفهانی، ابواب الهدی، ۱۳۸۷، ۳۵۳.

۳. حلبی، محمود، معارف الهیة، نسخه آستان قدس رضوی، ۷۶۵.

۴. میرزای اصفهانی، ابواب الهدی، ۴۹ - ۸۹.

۵. میرزای اصفهانی، تقریرات، ۷۰.